

برداشتی از (ایکور) سروده «گاوین بنتاک»

ترجمہ: احمد میرعلایی
مجید زمانی اصل

ایکور، خون آسمان بر دریا...

ایکاروس (ICARUS) در افسانہ یونان پسر دادالوس (DAEDALUS) کہ در فرار از زندان خود ساخته بہ آسمان پرواز کرد. توسط بالہایی کہ پدر برای پسر ساخت و ہنگامی کہ بہ خورشید نزدیک شد، بالہایش ذوب شد. چرا کہ بالہا از سیم و موم ساخته شدہ بودند. با این پند کوتاہ پدر کہ نہ در فراز پرواز کن و نہ فرود، میانہ را نشانہ باش. تا بہ ساحل نجات برسی، کہ پنڈھا در اوج قدرت از سر می‌پرنند. و از سر پسرش آن پند پرید و در اوج‌ها موج گرفت و بالہای اش ذوب شد.

جریان از این قرار بود کہ پادشاہ یونان از معمار بزرگ (دادالوس) ساختمان زندانی پریچ و خم و دارای لایبرتن بی بازگشت باشد. اختلاف میان معمار و پادشاہ افتاد و پادشاہ امر بہ زندانی شدن معمار ہمراہ با

فرزندش ایکار را صادر کرد و معمار از آن چه که هوشی فرا زمینی داشت، میان درز آجرها سیم و موم پنهان کرد، تا هم برای خود یا احیاناً فرد باهوش دیگری راه نجات را برای او هبه کرده باشد و عاقبت از سیم و موم بال‌هایی ساخت برای نجات ایکار - هر چند که ایکاروس به معنای کسی است که در دریا کشته خواهد شد، می‌باشد - و نوعی تقدیر نامی بر آدم و سرنوشت آنها نیز حاکم است و این ساختمان در جزیره کرت می‌باشد.

پیتر برگل (۱۵۳۰-۱۵۶۹) از این حادثه افسانه یونانی تابلویی ساخت که نام این تابلو را «سقوط ایکاروس به دریا» را گذاشت. تابلو دارای راز و رمزهاییست مانند همین منظومه ایکور سروده گاوین بنتاک است. که البته بعد از نگاه بر تابلوبه زندگی تامه و به گشت در منظومه خواهم پرداخت.

ساختمان زندانی در تابلو در جزیره‌ای دور دست را نشان می‌دهد که زردی نیمی از خورشید را نمایی از اندوه دور از دست رس را نشان می‌دهد. کناره رودخانه که ایکو در آن سقوط کرده تنها پای او در میان موج‌های خروشان پیداست. سه آدم در تابلو هست. یک سوی آن چوپانی با چوب دستی عبور داده از میان بازوان و سگی که چمپانته زده. هر دو به سمت چپ نگاه می‌کنند که انگار به عمده، از دیدن جنازه ایکار انکار می‌کنند و حتی ماهی‌گیری که نزدیک جسد بر آب ایکار که در حال گشت به گشت موج‌هاست، اعتنایی ندارد و در حال گرفتن و کشیدن تخ ماهی‌گیریست در حالی که دست دیگرش را به نشانه بی‌خیالی به صخره تکیه داده است. سومی کشاورزیست که در حال شخم‌زدن زمین است با اسبی که حالت تقدیری ستمگری از آدم را پذیرفته است و کشاورز اما سر در زمین دارد با پایبی که یکی بر خاک شخم و دیگری بر نوک پا بر خاک و این نشان‌دهنده اسارت پاهای این کشاورز است به زمین و خانواده و سرنوشت‌اش. بی‌اعتنایی این سه آدم نشان‌دهنده این است که نمی‌توان از دستور پادشاه تخطی کرد. یاری رساندن به ایکا همانا رفتن به زندان همان. و این حالت‌ها را نقاش پیتر برگل در ۴۳۷ سال پیش از این حادثه برداشت خود را در این تابلو نمایان می‌کند. لباس آدم‌ها مربوط به ۴۷۳ سال پیش است و حتی گاوآهن چوبی که به خوبی ترسیم شده است. و چیزی که مرا حیران زده کرد در تابلو، سگ چوپان است، که چرا سگ به سمت جنازه بر آب ایکار نمی‌رود و به لائیدن در کنار جنازه نمی‌رود. و این نشان‌دهنده فرمان نرفتن و بی‌اعتنایی و ترس جامع مرگ که حتا بر حیوان نیز ساری و جاریست. محض یادآوری دوباره ایکور در اساطیر یونان مایعیست اثیری در رگ‌های خدایان.

هیل مدیر انجمن شعر راجع به این منظومه گفته‌ای جامع دارد که خلاصه‌اش این است که ایکور اثریست غریب، وحشتناک و پرتاثیر و لحظه‌های خشم و سراسیمگی آن را لحظات آرامش و فروتنی تسلی می‌دهند. در کل اثر حتا در بندهای وحشت، درد، خشم،

نفرت، کفر و اشمئزار، نوایی از عشق انسانی به گوش می‌خورد، و بدین سان دوزخ تعالی می‌باید. تا چشم‌اندازی از بهشت برآید. به نظر ایشان شعر، حتا در بندهایی که کاملاً نامفهوم‌اند، تازه و جذاب است. در آن دم که عنان معنا را از دست می‌دهیم، باز هم لحظه‌ای نیست که هیجان شعر دست از گردن دل ما برنمی‌دارد.

گاوین بنتاک در چهارم جولای ۱۹۳۹ در یارنت گرین، ورستر شایر انگلستان متولد شد. در رشته زبان انگلیسی و ادبیات تخصصی گرفت، به ژاپن عزیمت کرده، در دانشگاه آن‌جا تدریس کرد. بعد از ۲۵ سال در ۱۹۹۴ بازنشسته شد و اکنون با همسرش در بخش غرب ژاپن زندگی می‌کند. از وی چندین مجموعه شعر و ترجمه از شعر ژاپن منتشر شده است و جایزه‌های ادبی گوناگونی را دریافت کرده است.

البته مفصل‌تر از آن در کتاب ایکور که توسط نشر یوشیچ در سال ۸۴ منتشر شده است راجع به گاوین بنتاک از ترجمه فواد نظیری، می‌توان استفاده کرد. وقتی که محمد رحیم‌اخوت همراه با اسماعیل جنتی که صفحه‌آرایی و مصحح این کتاب است و کار را با عشق آنی دل توامان کرده است و دیگران منظومه را از دهان مبارک احمد میرعلائی می‌شنوند، گفت: شعر که تمام شد. هر کس چیزی به زعم خویش در ستایش آن حرفی زد، و نوبت به من که رسید، پرسیدم: «این بود آن اتفاقی که در شعر انگلیسی رخ داده است.»

میرعلایی شانه‌ها را بالا کشید و کف دست‌ها را رو به بالا باز کرد که یعنی همین بود. و اکنون گشت دل می‌برم در فضای این مجموعه «ایکور»، و حس «آنی»‌ام را بر کاغذ سیاه کنم.

ایکور خون نیست، نوری است برگرفته از آذرخش شهود آنی‌ست که در رگ‌های اسطوره‌ها جاری‌ست. و این نور گاه چندان نورانی است که دید و حس را تاریک می‌کند. و بعد از وقوع حادثه ناخواسته و تقدیری، آن اسطوره آگاه می‌شود. ولی این پیام و این واقعه را در گوش اعصار ثبت می‌کند. مثل ایکور که از رگ‌های ایکاروس از آسمان بر دریا منتشر شد. با آن که دادالوس، سرنوشت فرزندش را از پیش می‌دانست، اما از تقدیر حادثه نمی‌توانست جلوگیری کند. چرا که میان دو راهی مانده بود. میان ماندن و مرگ، و یا پرواز و مرگ را برای ایکار پذیرفت. و این انگار مکتوب قبلی‌ست که باید نوشته سرنوشت شود. من از سال‌های پیش با نام ایکار آشنایی به هم رسانده‌ام. در شعر دیگران و خود نیز در سال‌های پیش از این ایکار را این گونه یاد کرده‌ام:

من بارها ایکاروس را مرده دیده‌ام لادر خواب‌های خویش / با کوچ ابر / بر فراز دنیایی که خنجر به شانه فرو می‌برند! / ای کشته خورشید / پرانده ویران! / فرود آخر تو بر کجاست گور من یا دریا؟ ...

و در شعری دیگر از همان سال‌ها در جایی دیگر در کتاب شعر این حقیر مزامیر پیاده رو

از ایکار یاد شده آن جا که،
گفته‌ام:

ندیده بخواب مگر مرغان مرده و

طره‌ای خیس

به موسم آه پریان و آه پروانه‌گان

تا چشم گشود بر رود

و از فرازها می‌خواند به گریه در

شناوری شهود از این خواب / که می‌بارید

از بال‌های مرگ / عقیق و مه بر بافه‌ها /

کنون مانده بی کلام و بال بر علف‌زار به

تلخی گورهای اعصار

دم که می‌رود به گشت باد زیبا / از کنار دهان

مرده این غول و دهان دریا، این خورشید کشته

بر آب / کوکیان به شب‌هاش به کتف می‌برند

ریختن تبسم‌هاش / موج‌های کوچک می‌آیند و

می‌روند به تلفظ شانه‌ها / حالا که با بالی از عشق و بالی از مرگ، خفته‌ای به گور
خویش / با آه‌های مرغان در کاسه چشم.

منظومه با مصرعی لامع بر پیشانی ظهور خود را به رخ دل می‌کشد. امروز بر کف دست
راست‌ام کپکی بود و کپک بودر زندگی است. پوکی حیات است. دستی که فرمان بال را
آرام آرام گشوده می‌شود کپک جای توان و حیات را گرفته است.

کپک نماد و استعاره است، استعاره از جوان‌های امروزی این عصر است که نه فرود را
در میل‌اند، و نه میانه را تاب می‌آورند. فراز را برمی‌گزینند حتا اگر نهایت‌اش سقوط باشد.
اکنون شاعر از این استعاره قرن از این جوان آسمان کشته تقدیر نوشت به دست خویش
پرسان است. و بعد از پرسش تمام منظومه گفت را به دست خود ایکاروس می‌سپارد و
شاعر خود مثل دیگران شنونده می‌شود. سوال شاعر از ایکار را بشنوم:

ایکاروس! ایکاروس! / چرا آن گاه که از میان ابرهای باران‌خیز / به درون سایه‌های آن
دریای سبز سقوط کردی / ساتر فریاد برنیوردی؟ / چرا بر جایی نیفتادی که هیچ یک از ما
هرگز نتوانیم خون و استخوان روی سبزه‌ها را فراموش کنیم؟ / ایکاروس! ایکاروس!
در سر چه اندیشه‌ای داشتی وقتی به میان ابر باران خیز شیرجه می‌رفتی؟

آیا چشم‌های ات از خون تهی شده بودند و دندان‌های ات از جریان تند هوا یخ زده بودند؟
 سرخ و سفید است خاطرات سقوط‌های بزرگ / سرخ و سفید است اذهان شاهدان.
 سوال شاعر از حالت فیزیکی به بخش روحانی سقوط انگشت می‌گذارد. که سقوط‌های
 بزرگ یا سفیدند که همانا سپیدی کفن‌هاست در مرگ، یا سرخ است؛ که در خون
 غلتیدن‌ها را تداعی گر است. و خاطرات اذهان شاهدان هم به هجا به هجا در تقسیم است.
 یا سفیدند؛ که روزمرگی مرگ‌های آماری را که گوش‌ها از شنیدن آنها عادت کرده
 است، انعکاس یافته.

و یا سرخ‌اند. اندکی، تنها اندکی ما را از روز مره‌گری‌های آماری مرگ دور می‌سازد: و به
 تفکر تقدیری آن سقوط و می‌دارد. و در نهایت سقوط‌ها چه سرخ چه سفید، جزء خاطرات
 بشری می‌شوند. چرا که سقوط، سوختن با بال‌های مرگ است. و بادها اندکی از این
 خاکستر بال‌ها را در چشم‌ها پران می‌کند. ولی عاقبت مرگ‌ها عادت خاک می‌شوند.
 اینک صدای این سقوط شده بزرگ را، بشنویم، پیش از آن که به انتهای آب‌های ژرف
 برسد. ایکار می‌گوید: که بعد از سقوط، احساس درد به تاخیر سپرده شد که هیچ احساس
 درد نداشت. تنها گرسنگی است که حکم می‌راند. زاد سفر به جاده مرگ جامی آب سرد،
 پاره‌ای نان سفید، اندکی کره و پنیری و این تاگزیر بودن نواله ناگزیر را تا هنگام هنگامه
 مرگ دست از سر آدمی بر نمی‌دارد.

ایکار از هجوم پرندگان مزاحم بر جسمش فریاد بر آورد و تمام کوه فریاد او را و رنج
 وحشتناک او را منعکس می‌کند. و از این جا تمام مشکلات قرن از ذهن شاعر لغت به
 لغت از دهان ایکار هجی می‌شود. جنگ، به شکل تانک‌ها و سیم خاردار پوسیده در می‌آید.
 و از این جاست که تنفر، خشم، اتهام و تمام مسایل بشری منتشر می‌شود. من این جا به
 نمونه‌های مرگ‌خواهی و مرگ‌اندیشی و پوکی کپک‌وار قرن را اشاره می‌کنم بعد از آن
 را به عهده خواننده خواهم گذاشت تا خود تمام رنج‌های بشری را از سقوط شده بزرگ
 دریایی بشنود. رنجی که مشترک و عمومی است و حال همه ماست و از خود همه ماست.
 که آدمی خود به دست خود، جهان خود را به سمت کپک مرگ رانده است. نفرین‌های
 شاعر را از دهان ایکار بشنوید:

نظام امور متواتر را نفرین می‌کنم / در وادی صخره‌های مرده هیچ تقارنی نیست
 منتفرم از جهان

و شاعر نفرین را تاجایی می‌رساند که خود را نیز شامل می‌شود.
 آن جا که می‌گوید:

کتابی را نفرین می‌کنم که این داستان را باز می‌گوید.
 شاعر نیش‌های آدمیان را که هیچ تاثیری بر کل نمی‌گذارند نفرین می‌کند. و زبان را به

استعاره افعی بدل می کند و می گوید:
زبان‌ام زبان یک افعی ست
دندان‌هایم نیش‌های افعی بی‌زهری است
حکمت‌م حکمت افعی بی‌صدایی ست
و در جایی دیگر از منظومه زبان را طنز می‌گیرد.
زبان‌ام رشته‌ای از خزّه دریایی ست
آویخته بیرون از خانه ساحلی
تا وضع هوا را نشان دهد!

شاعر قرن را و آدم‌هاش را متهم می‌کند. بخش‌هایی از این اتهام‌ها:
متهم می‌کنم/مردانی را که واژه سلوک را نمی‌فهمند
متهم می‌کنم/گیاه‌خوارانی را که مدعی داشتن جسم انسانی‌اند
و کودکانشان را کتک می‌زنند/متهم می‌کنم/مردانی را که از روی سکوی پارک‌ها
اعتراض می‌کنند.
هر چند که شاعر خود در اعتراف تلخ این حقیقت بزرگ است که خود نیز صادق نبوده
است. من در کلام صادق نبوده‌ام

بیزاری شاعر از جهان:

بیزارم/از فقرا چون از اغنیا می‌ترسند/من بیزارم، از زبان‌های زرگری و به لهجه نازیدن‌ها
از صاحب منصب‌هایی که می‌ایستند و شست خود را در جیب جلیقه می‌کنند.
احتمالا لباس‌های زیرش کثیف است.
هنگام راندگی آرنج‌اش را از پنجره بیرون می‌گذارد.


بعد از نفی بلدها و به مبارزه خواستن‌ها و شرح موبه موی سلسله موی شکسته تمام آمال‌ها
و سکنات بشری و کچرفتن‌های آدمیان این عصیر سوخته به سویداهای مه‌وار و سراب‌های
ناپیدا، خسته از دشنام‌ها و مبارزه‌خواهی و اتهام‌های سترگ بر گردن این منظومه و
آدم‌هاش ایکاروس عاقبت بی‌بال شده و کوره آفتاب حکم نهایی اوست چرا؟
زیرا در هزار توی میتور بوده‌ام/من بال داشته‌ام/و بسیار نزدیک به کوره آفتاب پریده‌ام
و بر تیغه‌های خرابی هوای سالیان/آن سفر یک نواخت را آغاز کرده‌ام.

بنابراین حق این فریاد قانونی را در میان فضا دارم

بنابراین جهان خود را با فریاد لعنت می‌فرستم

زیرا من آن خدایی هستم که از میان فضا سقوط می‌کند.

سخن آخر فهرست بلند بالایی که این خود پرست اعلی (ایکار) در ردیف‌های نفرین‌ها،
اتهام‌ها، کینه‌ها به مبارزه طلبی‌ها، نفی بلدها و همه خشم‌ها و تفرها از نفس‌های آخر و در



احتضار کشته خورشیدی ست و
خواننده نباید با پیش داوری‌ها،
و ذخیره کشف و شهودهای اش
این منظومه را به قرائت ببرد. همان
گونه که شاعر از دهان ایکار است
که هجا به هجا توازن جهان را با
حیرت‌های درونی‌اش به نگاه می‌برد و
فریاد می‌زند، خواننده نیز باید احساس کند
که منظومه را هم از دهان ایکار است که به
قرائت توفانی می‌برد.

آیا عبور ذهن ایکار از صخره به صخره پیر
شده رویاها از توفیدن زمان‌ها، آیا از هزار و یک
درب همان ساختمان بنا شده پدر خویش در جزیره
کرت نیست؟

ما نیز چون ایکاروس حاضر در این عصر گسسته از
هزار و یک شب ظلمانی ظلم‌ها و ستم‌ها و هزار و یک
درب تو در توی این جهان با همه تارها و پودهاش
عبور می‌کنیم.

و در هر یک از ما ایکاروسی است که

فریاد می‌زند با ایکوری که از رودها تا لوله‌های آب‌های

خانه و جاری شدن آن در رگ‌های انسان‌های معاصر، فریادهای دل این ایکار بر عمارت‌ها
و مرگ‌ها شراع می‌کشد. آیا امید نورانی‌ای هست که از ورای این معماری مرگ و ظلمت
حلقه حلقه بسته بر تخته بند تن منظومه، این ایکار اکنون را به بندر مبدا فطرت پاک بشری
برسانند؟ نمی‌دانم! شاید:

خون از مغز استخوان‌ها در اندام‌های ما بر می‌خیزد

و راه‌هایی هست که هرگز در وریدها و شریان‌ها پایان نمی‌گیرند:

زندگی کنونی ما بر کل حلقه بنا شده است،

زندگی کنونی اختران و کهکشان‌ها ابر معماری حلقه بنا شده است.

در هر صورت هر چند که ابنا قصه‌ها جهان را در می‌نوردد و افسانه‌هایی که زیبا باشند
دیر می‌پایند، ولی فکر ما و فکر ایکار انگار یکی شده است و آن این است: فکر نمی‌کنم
که از این پس جهان را دوست بدارم.